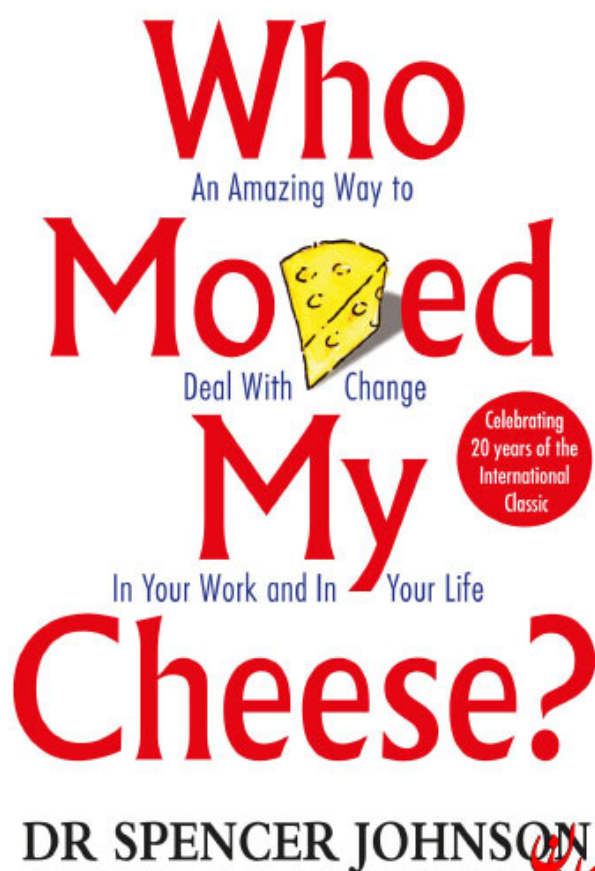


خلاصه کتاب چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟

خلاصه بر اساس دیدگاه شخصی  
کتاب چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟

(برای درک عمیق‌تر مطالب، بهتر است اصل اثر هم مطالعه شود)

اثر اسپنسر جانسون



# خلاصه کتاب چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟

کتاب چه کسی پنیر مرا جابجا کرده، یک کتاب فوق‌العاده از دکتر اسپنسر جانسون است که در آن به عکس‌العمل افراد در مقابل تغییر می‌پردازد.

این کتاب در قالب یک داستان جذاب که برای ۲ انسان و ۲ موش اتفاق افتاده، نوشته شده.

در این داستان، موش‌ها و انسان‌ها داخل یک هزارتوی پیچیده قرار دارند و برای اینکه بتوانند زندگی خوبی داشته باشند، دنبال پنیر می‌گردند.

پس بریم سراغ کتاب و ببینیم این ۴ موجود دوست‌داشتنی داستان چطور زندگی خودشان را می‌گذرانند:

موش‌ها اسنیف و اسگری نام داشتند و انسان‌های کوچولو، اسمشان هم و هاو بود. اسنیف و اسگری مثل همه موش‌ها از غریزه خودشان استفاده می‌کردند و خیلی به دنبال تحلیل مسائل نبودند.

در حالی که هم و هاو بامغز پیچیده خودشان مسائل را تحلیل می‌کردند و به دنبال یک پنیر خارق‌العاده می‌گشتند.

تنها شباهت موش‌ها و انسان‌ها در این بود که هر ۲ گروه، هر روز صبح آماده می‌شدند و برای پیدا کردن پنیر تلاش می‌کردند.

این تلاش‌ها بالاخره نتیجه داد و موش‌ها و انسان‌ها، پنیر بزرگ و خوشمزه‌ای را پیدا کردند.

آنجا بود که احساس خوشبختی کردند و از فردا برنامه‌شان به‌جای گشتن دنبال پنیر، این بود که آماده شوند و بروند از پنیری که پیدا کردند بخورند.

موش‌ها صبح‌ها مثل قبل از خواب بیدار می‌شدند ولی به‌مرور انسان‌ها سبک زندگی‌شان تغییر کرد. صبح‌ها دیرتر از خواب بیدار می‌شدند. دیگر مثل قبل با شور و شوق بیرون نمی‌آمدند و آرام‌آرام به سمت پنیر می‌رفتند.

# خلاصه کتاب چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟

بعد از مدت کوتاهی انسان‌ها تصمیم گرفتند خانه خودشان را تغییر دهند و به محل پنیر نزدیک کنند.

آن‌ها آن پنیر را برای خودشان می‌دانستند.

گاهی اوقات هم و هاو دوستانشان را هم به مهمانی دعوت می‌کردند و با غرور با پنیرشان از آن‌ها پذیرایی می‌کردند.

و این روند ادامه داشت و چنان مغرور به داشتن این پنیر شده بودند که اتفاقات اطراف را نمی‌دیدند.

یک روز صبح که از خواب بیدار شدند و به‌طرف پنیر رفتند، با صحنه عجیبی روبرو شدند:

پنیر غیب شده بود.

آن‌ها فریاد زدند چه کسی پنیر مرا برداشته؟ این انصاف نیست. این پنیر حق ما بود. بعد از واکنش‌های هیجانی اولیه، سر جایشان نشستند و زانوی غم بغل کردند.

ولی موش‌ها چی کار کردند. آن‌ها هر روز به کم شدن پنیر دقت می‌کردند و حواسشان بود که دیر یا زود، پنیر تمام می‌شود. به همین دلیل روزی که آمدند و دیدند از پنیر خبری نیست، سوگواری نکردند، بلافاصله دنبال پنیر جدید گشتند.

در حالی که انسان‌ها اطراف آن منطقه را می‌گشتند تا پنیر خودشان را پیدا کنند. فردای آن روز هم با همین روند گذشت. انسان‌ها به سراغ محل همیشگی پنیرشان رفتند ولی خبری از پنیر نبود.

شروع کردند به ناراحتی کردن.

در همین حال بود هاو گفت، راستی از موش‌ها خبری نیست. شاید آن‌ها می‌دانستند پنیر غیب می‌شود و دنبال پنیر جدید رفتند.

ولی هم که نمی‌خواست حقیقت را بپذیرد، گفت نه. ما نباید کاری کنیم. پنیر حق ما بود و ما در غیب شدنش نقشی نداشتیم. ما باید اینجا بمانیم و بدانیم چه اتفاقی افتاده. در حالی که ۲ انسان نشسته بودند و توی سر خودشان می‌زدند، موش‌ها به جستجوی

# خلاصه کتاب چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟

خودشان ادامه دادند تا بزرگترین انبار پنیری که به عمرشان دیده بودند را پیدا کردند. آن‌ها از خوشحالی فریاد زدند.

هاو که گرسنه بود، به هم گفت بلند شو دنبال پنیر جدید برویم.

ولی هم قبول نکرد و گفت من اینجا راحت‌م، بیرون خطرناکه.

هاو اصرار داشت که در گذشته هم باهم دنبال پنیر بودند و خطری در کار نیست ولی هم باز هم قبول نمی‌کرد.

او می‌گفت دیگر برای این کارها پیر شده. این صحبت‌ها باعث ترس در دل هاو شد.

روزها گذشت و انسان‌ها در همان محل قبلی به دنبال پنیرشان می‌گشتند. دیوارهای اطراف را سوراخ کردند. باز هم اتفاقی نیافتاد.

هاو بالاخره قبول کرد که وقت تغییر رسیده و برای پیدا کردن پنیر راه افتاد.

او هرچقدر تلاش کرد، نتوانست هم را راضی کند و تنهایی به دنبال پنیر رفت.

هاو بعضی وقت‌ها به شدت می‌ترسید، نکند پنیری پیدا نکنم.

**ولی با خودش تکرار می‌کرد که اگر نمی‌ترسیدم چه کار می‌کردم؟**

بعد نفس عمیقی می‌کشید و به حرکتش ادامه می‌داد.

هر موقع ناامید می‌شد به خودش یادآوری می‌کرد هرچقدر گشتن در این هزارتو سخت باشد، باز هم بهتر از این است که یک گوشه بنشیند و غصه بخورد.

هاو در مسیر با خودش کلی فکر کرد. متوجه شد که پنیر هرروز در حال کم شدن بود ولی او و هم توجهی نداشتند. به همین دلیل از نبود پنیر شوکه شدند. درحالی‌که تغییرات همیشه پیش می‌آیند و آن‌ها باید بیشتر خودشان را آماده می‌کردند.

# خلاصه کتاب چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟

گاهی اوقات خسته می‌شود، انرژی‌اش کم می‌شود ولی بلافاصله با تصور یک پنیر خوشمزه، انرژی می‌گرفت و به مسیر جدیدش ادامه می‌داد.

**او فهمید وقتی بر ترس‌هایش غلبه می‌کند، احساس آزادی می‌کند.**

در حین مسیر با تکه‌های پنیر مواجه شد، خوشحال بود که یک پنیر بزرگ دیگر پیدا کرده ولی وقتی وارد دالان شد، دید پنیری در کار نیست و تمام شده. متوجه شد اگر دست‌دست نکرده بود و زودتر حرکت کرده بود، می‌توانست به این پنیر برسد.

ولی هنوز دیر نشده.

کمی از آن تکه پنیرهای کوچک را برداشت و برای هم برد ولی هم قبول نکرد.

تشکر کرد و گفت پنیر خودش را می‌خواهد و به این پنیرها عادت ندارد!

هاو مجدد به جستجویش ادامه داد.

حالا دیگر تغییر برای هاو تبدیل به یک اتفاق خوشایند شده بود.

دیگر نمی‌ترسید. فهمید خیلی از ترس‌ها فقط در ذهنش هستند و وقتی حرکت می‌کند دیگر خبری از آن‌ها نیست.

او با خودش تکرار می‌کرد که باید از این به بعد حواسش را بیشتر جمع کند تا تغییرات را ببیند و زودتر با آن‌ها همراه باشد.

درنهایت در حال جستجو به یک معدن پنیر رسید. کلی پنیر خوشمزه و عالی.

وقتی وارد شد، اسنیف و اسکری به او خوش‌آمد گفتند و باهم شروع کردند به پنیر خوردن.

هاو خوشحال بود که روی دیوارهای هزار تو، نشانه‌ها و مطالبی را نوشته که اگر هم تصمیم به تغییر کند و از منطقه امن خودش بیرون بیاید، حتماً آن‌ها را می‌بیند و می‌تواند او را پیدا کند.

# خلاصه کتاب چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟

داستان این ۴ عضو خیالی کتاب، داستان خیلی از ماست.

افراد در برابر تغییر ۴ دسته‌اند:

دسته اول که تغییر را ایجاد می‌کنند.

دسته دوم کسانی هستند که تغییر را پیش‌بینی می‌کنند و سریع دست‌به‌کار می‌شوند.

دسته سوم کسانی هستند که در ابتدا مقاومت می‌کنند ولی بالاخره با تغییر همراه می‌شوند.

و دسته چهارم که انقدر مقاومت می‌کنند که زندگی‌شان را به تباهی می‌کشانند.

**هر کدام از ما باید انتخاب کنیم دوست داریم جز کدام دسته باشیم؟**